

بدن شکسته، در مقابل قلب شکسته چیزی نیست!

نگاهی تحلیلی به فیلم «پای چپ من»

♥ یوسف شیخی
کارشناس ارشد ادبیات نمایشی / پژوهشگر و مدرس سینما



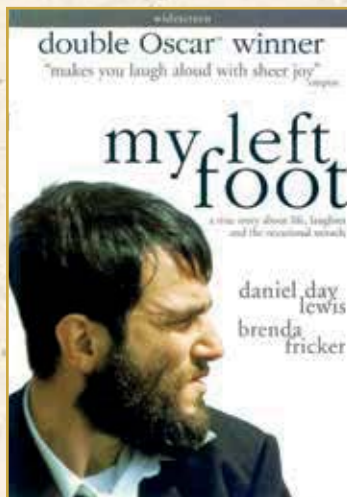
خلاصه داستان

«کریستی براون» (او کانر) در دوران کودکی به دلیل فلج مغزی به شدت عقب افتاده شده است اما در جوانی «کریستی» (دی لوییس) نشان می دهد که با وجود جسم علیش، انسانی خونگرم و شوخ طبع است، هوش فوق العاده ای هم دارد و می تواند به کمک پای چپش - تنها عضوی که در کنترلش است - آثار هنری قابل تحسین و اشعار و رمان های پر فروش خلق کند.

نکته جالب توجه درباره بازیگران نقش کریستی براون: در این فیلم دو نفر در نقش کریستی ظاهر شده اند. نقش نوجوانی او را «هیو او کانر» و نقش جوانی به بعد را «دانیل دی لوئیس» بازی کرده است. دی لوئیس در قامت بازیگری حرفه ای به آماده سازی های ویژه اش جهت ایفای نقش مشهور است. او هنگام فیلم برداری فیلم «پای چپ من» تمام مدت روی ویلچر می نشست و عوامل فیلم به او غذا می دادند تا در نقش یک معلول مادرزاد حتی برای مخاطب باهوش و حرفه ای سینما باور پذیر نماید.

♥ مقدمه

«پای چپ من» فیلمی است در ژانر زندگینامه ای با موضوع زندگی «کریستی براون» (۱۹۳۲-۱۹۸۱)؛ هنرمند نقاش، شاعر و نویسنده ی معاصر ایرلندی، که فیلمنامه آن با اقتباس از اتوبیوگرافی (زندگینامه خودنوشت) او به همین نام، توسط جیم شرایدن نوشته و کارگردانی شده است. در این نوشته سعی ما بر این است ضمن معرفی این فیلم و جوه محتوایی و ساختاری فیلم را مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم.



کارگردان: جیم شرایدن
تهیه کننده: نوئل پیرسون
نویسندگان: کریستی براون (کتاب)، شین کانگتون، جیم شرایدن (فیلمنامه)
بازیگران: دانیل دی لوئیس، براندا فریکر، ری مک انالی
موسیقی: المر برنشتاین
توزیع کننده: گراناادا فیلمز (بریتانیا)، میراماکس فیلمز (ایالات متحده)
مدت زمان: ۱۰۳ دقیقه
جوایز:

برنده اسکار بهترین بازیگر نقش اول مرد برای دانیل دی لوئیس در نقش کریستی

برنده اسکار بهترین بازیگر نقش مکمل زن برای براندا فریکر در نقش مادر کریستی
نامزد اسکار بهترین فیلمنامه اقتباسی
نامزد اسکار بهترین کارگردانی
نامزد اسکار بهترین فیلم

و

نامزد ۲ جایزه از گلدن گلوب
برنده ۲ جایزه از بفتا اوارد
نامزده بهترین فیلمنامه اقتباسی از انجمن نویسندگان آمریکا

سال تولید: ۱۹۸۹
هزینه تولید: ۶۰۰ هزار پوند
فروش کل: ۱۴ میلیون دلار



♥ طرحی از زندگی کریستی براون

کریستی، زندگی خارق العاده ای دارد. متولد منطقه زاغه نشین دوبلین، در خانواده ای فقیر و پر جمعیت با پدری بنا، خانواده دوست و معتاد به الکل، و مادری خانه دار، باراده و سخت کوش و مذهبی (مسیحی کاتولیک) که ۲۲ فرزند به دنیا آورد اما تنها ۱۳ تن از آنان زنده ماندند که یکی شان همین کریستی قصه ماست. کریستی فلج مادر زاد بود و فقط پای چپش را در کنترل داشت. در تکلم مشکل داشت و چنان مبهم و نارسا حرف می زد که تا مدت ها فقط مادرش متوجه صحبت هایش می شد.

تا ۱۰ سالگی اش همه گمان می کردند او یک عقب مانده ذهنی است، در حالیکه درون جسم لاغر و نحیف و ظاهر مچاله شده اش، روحی پر شور و حساس و ذهنی باهوش و خلاق نهفته بود و تنها کسی که به توانایی های بالقوه او ایمان داشت کسی نبود جز مادرش. شاید به همین خاطر اولین کلمه ای که نوشت «مادر» بود، بی آنکه کلاسی رفته یا معلمی داشته باشد. البته اولین شانس زندگی اش آنجا بود که پدرش او را به پرورشگاه نفرستاد و خانواده پر جمعیتشان او را در کنار خود پذیرفتند و خصوصا مادر مهربان و فداکارش.

اولین جوانه های ذوق هنری و ادبی و آغاز نقاشی و سرایش شعر در وجود او همزمان است با اوج هیجانانگیز و دوران پر شور بلوغ و عاشق شدن. شاید پذیرش این واقعیت که کسی مثل کریستی هم عاشق می شود برای آدم های ظاهر بین سخت باشد یا عشق او را جدی نگیرند. و شاید به همین خاطر باشد که اولین عشق او در ۱۷ سالگی به دختری همسن و سال که ابراز آن کاملاً هنری و از طریق نقاشی و شعر ممکن شده بود، با پاسخی قاطع و منفی روبرو می شود. بعدها در ۱۹ سالگی که مادر با پس انداز خود تصمیم می گیرد

برای کریستی ویلچر بگیرد، آشنایی او با خانم پزشک جوان و مهربانی به نام دکتر آیلین کول شکل می گیرد، کسی که تبدیل به تنها معلم زندگی اش می شود و کریستی صحبت کردن، شهرت و معروفیت خود را مدیون اوست.

او ابتدا کریستی را به کلینیک خود می برد اما فضای کلینیک برای روح هنرمند و نآرام کریستی تحمل ناپذیر لذا ادامه گفتار در مانی را در منزل پی می گیرد.

او با حلم و صبر و عشقی خالصانه در جهت بهتر شدن کریستی می کوشد و در نهایت موفق می شود و حتی اولین نمایشگاه آثار نقاشی کریستی را دایر می کند و این نقاش بزرگ را به جامعه هنری می شناساند. این محبت ها جوانه های امید و عشق را دوباره در وجود کریستی جوان می رویاند اما این عشق نیز ناکام می ماند، وقتی دکتر کول خبر می دهد قرار است با مرد دیگری پیوند زناشویی برقرار کند. این خبر به یکباره آن امید و عشق را بدل به خشم و نفرت و یأس و افسردگی می کند. نقاشی را ترک می کند. به الکل پناه می برد. و حتی تا اقدام به خودکشی پیش می رود. اینجاست که دوباره مهر مادر به کمک کریستی می آید و با مشارکت همه اعضای خانواده در ساختن اتاقی مخصوص برای کریستی، او را به نقاشی و زندگی عادی باز می گرداند.

بعد از مرگ ناگهانی پدر، او تصمیم می گیرد کتاب معروفش را به نگارش در آورد. او ابتدا قصد دارد نام کتابش را «خاطرات یک ذهن معلول» بگذارد، اما وقتی همه کتاب را با پای چپش تایپ می کند، نام کتاب را می گذارد: «پای



چپ من». او تمام پس انداز حاصل از فروش تابلوهایش را به پاس قدردانی از زحمات مادرش به او هدیه می کند. بعد از مدتی دکتر کول به سراغ نقاش معروف قصه مای آید، و این بار از او دعوت می کند به برگزاری نمایشگاهی خیره از آثارش به نفع معلولین.

در برنامه ای که جهت تقدیر و اهدای جایزه به او ترتیب داده شده است، کریستی با همسر آینده اش مری کار که قرار بود در طول برنامه پرستار او باشد آشنا می شود و این آشنایی در نهایت به پیوندی عاشقانه و پایدار تا پایان عمر ختم می شود.

تحلیل محتوای فیلم

بیش از آنکه به نداشته هایمان فکر کنیم، قدر

داشته هایمان را بدانیم

هرچند این فیلم هشت سال پس از مرگ کریستی براون واقعی ساخته شده، اما در این فیلم حرفی از مرگ او زده نمی شود. فیلم از زمانی آغاز می شود که کریستی چهره ای شناخته شده و پرافتخار است که به همراه مادر و برادران و خواهرانش در طول یک بعد از ظهر در برنامه ای که جهت اهدای جایزه و تقدیر از او ترتیب داده شده، شرکت کرده اند و در نهایت به پیشنهاد ازدواج از سوی کریستی و پذیرش آن توسط پرستارش پایان خوشی رقم می خورد.

هرچند ترکیب اتفاقات ناخوشایندی چون تولد فرزند معلول در خانواده ای پر جمعیت و فقر و نداری و در ادامه، ترک خانواده توسط خواهر بزرگ و مرگ پدر و شکست ها و ناکامی ها و ناامیدی های کریستی در کنار هم به خودی خود انتظار دیدن فیلمی تراز یک و غمگین را در ما ایجاد می کند اما دید معنوی و امیدوارانه جیم شرایدن - به عنوان کارگردانی که این فیلم اولین تجربه فیلمسازی اش نیز هست - منجر شده با فیلمی روبرو شویم که حتی غمبارترین و دردناکترین لحظه های آن بسا مایه ای از مضحکه و طنز ترکیب و در نتیجه تلطیف شود.

در این فیلم از شخصیت یک انسان معلول که از نظر پزشکی فلج مغزی بوده، آشنایی زدایی شده، طوری که از برادران و خواهران ظاهراً سالم خود جلوتر می زند و همه جا حضوری مؤثر و کنش گرا دارد. او برخلاف انتظار نه تنها منفعلانه عمل نمی کند بلکه اطرافیان خود را نیز به کنش وامی دارد. نمونه این نوع رفتار را می توان در سکانس درگیری مشروب فروشی دید. وقتی یکی از مشتری ها به پدر مرحوم کریستی اهانت می کند اول کریستی است که به دفاع از حریم پدرش درگیری را شروع می کند. در واقع این صحنه به لحاظ ساختاری پاسخی است به حمایت پدر

در اول فیلم از کریستی که ضمن نفرستادن او به پرورشگاه در جواب تمسخر یک مشتری با ضربه سر او را سر جایش نشاناند.

نمونه های دیگر از کنشگرایی فعالانه کریستی را اعم از منفی و مثبت، اینگونه می توان برشمرد:

نجات مادر باردارش که در اثر افتادن از پله ها بیهوش شده بود یادگیری خواندن و نوشتن در نوجوانی بدون رفتن به مدرسه حل مسأله ریاضی در نوجوانی در حالیکه خواهر بزرگ و پدرش از حل آن در مانده بودند

در همان نوجوانی موقع بازی فوتبال به عنوان دروازه بانی سرسخت گل نمی خورد و در عین حال ضربه پنالتی را گل می کند (توانایی دفاع و حمله) توانایی و شجاعت ابراز عشق به راشل از طریق سرودن این شعر: «چشمان تو بر که هایی درخشان و آبی اند که من در عمق شان همواره شنا می کنم» طرح نقشه برای دزدی از کامیون حمل زغال سنگ (نشانی از کاربرد هوش در نوع منفی آن)

کریستی حتی در ریکشن ها یا واکنش های خود نیز معمولی عمل نمی کند و نشان می دهد دارای ذوقی فلسفی و تفکری متفاوت به زندگی است. در اینجا به چند نمونه اشاره می شود:

مطالعه و حفظ کردن نمایشنامه هملت شکسپیر به توصیه دکتر کول در جهت گفتار درمانی و تکرار این جمله معروف کتاب: «بودن یا نبودن مسئله این است»

متن خودکشی اش که نمایانگر عمق و بینش فلسفی او به زندگی است (نشانی از کاربرد هوش در نوع منفی آن): «همه چیز هیچ است و به این خاطر هیچ چیز پایان نمی پذیرد»

خشم هولناک و وصف ناپذیرش در سکانس رستوران وقتی خبر نامزدی دکتر کول را می شنود و دیالوگی ماندگار با او:

چرا گفتم منو دوست داری؟

چون واقعا دوست دارم.

آه. منظورت عشق افلاطونی یه...؟ من تو تمام زندگی ام هیچی به جز عشق افلاطونی نداشتم... میدونی چی میگم؟... لعنت به افلاطون... لعنت به همه عشق هایی که صد در صد تعهد توش نیست.

پایان کلام

فیلم «پای چپ من» ساختاری محکم و روایتی جذاب، معنوی، شاد و دوست داشتنی دارد با نگاهی خوشبینانه و امیدوارانه به زندگی. دیالوگ مادر کریستی در کلیسا نشانگر کامل این نوع نگاه است:

و فراموش نکن اگر ما تو رو نمی تونیم درک کنیم، خدا میتونه.

شخصیت کریستی براون قدیس نیست. او یک ایرلندی بددهن، بدمست اما با استعداد و شجاع و با اراده بود. او نیز مثل همه آدم ها گاه مایوس و ناامید می شد. گاه تحملش برای اطرافیان سخت می شد، اما عملاً نشان داد اگر توجه توأم با تکریم و احترام نثار معلولین شود، آنها قادرند هر غیرممکنی را ممکن سازند. به قول مادر کریستی در فیلم: «یه بدن شکسته در مقابل یه قلب شکسته هیچی نیست».